

# انسان ایرانی: سنت و نوزائی

محسن قانع بصیری

آیا سنت‌ها، در هر حال و هر شرایطی با توسعه و مدرنیته در تضاد و تعارضند؟ آیا چنانکه گروهی معتقدند، سنت سد راه آزادی و باروری اندیشه و زایش عقول جدید و مترقی است؟ و نیز آیا نظر آن گروهی که هرگونه تغییر در سنت‌ها را به مثابه نادیده گرفتن ارزش‌ها قلمداد می‌کنند، قابل اعتناء است؟ یافتن پاسخی دقیق و علمی برای این پرسش‌ها و پرسش‌های متعدد دیگر در این مقوله، می‌تواند به یک مجادله و مشاجره طولانی و بیهوده پایان دهد. راه حرکت به سوی توسعه همه‌جانبه و پایدار را به ما بنمایاند. اما نمی‌توان به پاسخ این پرسش‌ها دست یافت، مگر آن‌که از سنت‌ها تعریفی دقیق ارائه کرد و دیدگاه‌های مضحک‌ان و اندیشه‌ورزان در زمینه سنت و مدرنیته را شناخت. از آن مهم‌تر، این نکته است که «انسان ایرانی» واقعیت و ماهیت سنت‌های جامعه خویش را به درستی شناسایی کند و دریابد چگونه می‌توان از تلفیق سنت‌ها با عناصری که جهان را متحول کرده‌اند، نسخه‌ای ملی برای یک توسعه ملی پایدار، تهیه کند. این نوشتار که در دو بخش عرضه خواهد شد کوشش دارد زوایای این مقوله پیچیده و در عین حال تعیین‌کننده را، روشن سازد.

هر فرد در هر جامعه، دارای دو نوع رابطه است؛ به این شرح: رابطه با خود، و رابطه با محیط. رابطه با خود همان رابطه‌ای است که افراد را به میدان‌های خلاق زمانی می‌کشاند (البته اگر عقل کوچک و جزم‌گرا جبهه‌گیری نکند). در رابطه دوم، یعنی رابطه فرد با محیط نیز، می‌توان به میدان تجربیات جدید دست یافت و با جهان مقدر بیرونی رابطه برقرار کرد. همان‌طور که رابطه با خود می‌تواند مناظر متفاوتی داشته باشد (از اطلاعات تا عقل و از عقل تا تخیل)، رابطه فرد با محیط نیز وجوه و مناظر متفاوتی دارد. اینان عبارتند از: روابط فرد با خانه، کار و جامعه. در این میدان‌ها به حوزه‌هایی از روابط وارد می‌شویم که هر یک اقتداری خاص به فرد ارزانی می‌کنند. ضمن آن‌که لازم به تذکر است که این میدان‌ها در

طول تکامل تاریخی پدیدار و اثرگذار شده‌اند. غرض از تکامل تاریخی این است که ذر ابتدا رابطه فرد با خانواده محور تعیین‌کننده روابط اجتماعی را تشکیل می‌داده، یعنی جامعه دارای فرهنگ پدرسالار بوده است. اما از بعد از انقلاب صنعتی، این رابطه فرد با سازمان کار است که به صورت تنظیم‌کننده فرهنگ کلان اجتماعی درآمده است؛ ضمن آن‌که هر یک از این ارتباطات، اقتدار را به صورت ویژه خود زایش و مصرف می‌کنند.

برای آن‌که بتوانیم این قدرت‌ها را (به طور اعم)، به خصوص قدرت حاصل از رابطه فرد با سازمان کار را تحقق بخشیم، ناچار باید بر روی رابطه‌ای دست بگذاریم که آن را «رابطه انسان ایرانی با پدیدارهای مدرن» می‌نامیم. به طور کلی موضوع اصلی و مهم در این میان تبیین رابطه افق رویداد شناختی آدمی (در اینجا انسان ایرانی) با پدیدارهای مختلف است. براساس یک اصل مهم، چنین رابطه‌ای زمانی برقرار می‌شود که میان این افق رویداد شناختی انسان با پدیدارهای ناشناخته، رابطه‌ای انتقادی برقرار شود. یک پدیدار نیز آنگاه به قلمرو یک حوزه فرهنگی وارد می‌شود که بتوانیم رابطه میان افق فراروی انسان آن منطقه را با آن پدیدار به صورت رابطه‌ای نقادانه درآوریم. در این صورت پدیدار از قلمرو تقدیر به قلمرو آزادی یا قلمرو قدرت وارد می‌شود. یعنی هنگامی که رابطه افق رویداد شناختی با پدیدار جدید برقرار شد (از طریق روش نقادی) طبعاً پدیدار از قلمرو مصرف قدرت به قلمرو زایش آن انتقال پیدا می‌کند. این مرحله را می‌توان مرحله درک کلمه در ذهن و زایش عقول از آن، نامید. یا مفهومی که کلمه در ذهن پیدا می‌کند (پدیدارشناسی) مقدمه‌ای است برای ردیابی قدرت از آن. مثلاً «رند» کلمه‌ای است که برای ما مفهوم دارد. اما اگر انسان غربی بخواهد با این کلمه رابطه برقرار کند، باید یک مکانیسم تحلیل انتقادی میان افق رویداد شناختی خود با کلمه (رند) برقرار سازد. به همین ترتیب ماشین

کلمه‌ای است که ما آن را خلق نکرده‌ایم، بنابراین برای آن‌که کلمه ماشین در ذهن ما مفهومی شناخت‌ناشانه پیدا کند، باید بتوانیم از آن به نفع خود انکشاف قدرت کنیم. به همین دلیل ناچاریم با چنین پدیدارهایی رابطه‌ای مبتنی بر تحلیل انتقادی برقرار سازیم.

اولین مرحله این ارتباط، یعنی ظهور یا تولد کلمه و ورود آن به میدان افق رویداد شناختی، در نسبتی میان ابژه و سوژه برقرار می‌شود. یعنی پدیدار باید از طریق احساس‌ها و از قلمرو تأثیرات خارجی به علایم اطلاعاتی تبدیل شود تا سرانجام از این میدان به قلمرو شناخت وارد گردد. در اینجا است که موضوع بسیار بااهمیت تبدیل پدیدار به کلمه، و سرانجام مفهوم‌پذیری آن در افق رویداد ذهنی هر انسانی مطرح می‌شود. (در نوشتار دیگری به این موضوع مهم و مراحل بعدی آن خواهیم پرداخت).

براساس تعریف فوق، مجموعه سنت‌ها را می‌توان نظام شناختی یک حوزه فرهنگی، از معرفت‌شناسی تا عقل نامید، یعنی سنت‌ها بیانگر آنند که یک قلمرو فرهنگی چگونه و به چه ترتیب پدیدارها را به قلمرو شناخت و اثرگذاری خود وارد می‌کند. از این رو سنت‌ها هم دارای یک هسته معرفتی و هستی‌شناسانه و هم دارای مجموعه‌ای از لایه‌های تو در تو عقلی هستند که در ازمنه مختلف تولید شده و به کار گرفته شده‌اند (این لایه‌های تو در تو، معمولاً در جامعه‌ای که دارای عقل فعال یا قدرت زایش عقول نیست، به تدریج سخت و جزم می‌شوند و اجازه آشکار شدن و فعال گردیدن آن هسته معرفتی و زاینده را نمی‌دهند).

بنابراین، هنگامی که از سنت‌ها صحبت می‌کنیم غرض مجموعه‌ای است که شامل یک هسته جاودان هستی‌شناسانه (برای هر قلمرو فرهنگی) و حجاب‌های مختلف عقلی است که در ازمنه مختلف پدید آمده و بر روی این هسته کشیده شده‌اند. به همین علت، سنت‌ها زمانی در خلاقیت ما نقش بازی می‌کنند که بتوانیم این حجاب‌های عقول جزوی جزم شده را کنار بزنیم

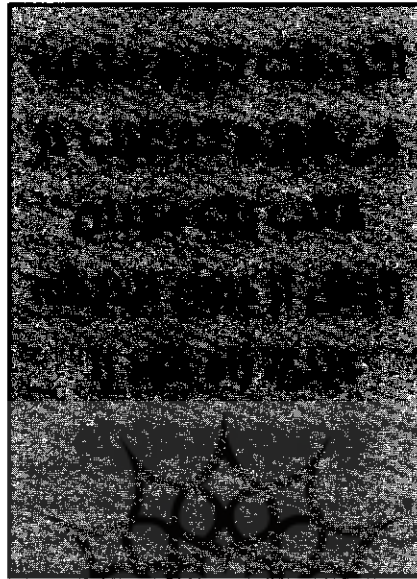
تا به آن هسته هستی شناسانه، که نیروی اصلی بروز خلاقیت است، دست پیدا کنیم. اکنون درک می‌کنیم این سؤال که آیا لازم است سنت‌ها را عقلایی کنیم؟ از بیخ و بن غلط است. علت نیز این است که روش صحیح برخورد ما با سنت‌ها، استحاله آن‌ها نیست، بلکه کنار زدن عقول جزم سرکوبگر مخالف نوآوری، آن هم برای دستیابی به هسته زاینده خلاقیت‌هایمان است. هسته‌ای که در درون لایه‌ها و حجاب‌های عقول جزم شده به اسارت در آمده است.

در جامعه ما به دلیل همین برداشت غلط، طرفداران یک نظریه، جریان توسعه را در متن مبارزه‌ای سیاسی با گروه‌هایی می‌بینند که با اهرم همین سنت‌ها اقتدار خود را تعریف می‌کنند و طبعاً به همین دلیل دارای ریشه‌های وسیع اجتماعی نیز هستند. گروه اخیر به همین دلیل در گرداب ابهام حاصل از نوعی رادیکالیسم گرفتار آمده و به جای آن‌که به سوی مبانی زاینده اقتدار برای خود رود، انگشت بر روی نقاط ضعف طرف مقابل خود می‌گذارد. گروه دیگر به موضوع مهم تفکیک نقادانه سنت‌ها به مبانی هستی شناسانه و زاینده هویت فعال برای فرد ایرانی با روندهای عقلایی کهنه که امروز به عادات و حجاب‌ها تبدیل شده‌اند، می‌پردازند، و به همین دلیل، همچون اندیشه‌ورزان و نظریه‌پردازان غرب به سنت‌ها به عنوان پدیداری که می‌توان از آنها انکشاف قدرت، آن هم در جهت توسعه جامعه کرد، نگاه می‌کند. فراموش نکنیم که فلسفه از نقادی اسطوره برخاست (در اینجا مراد از نقادی، ایرادگیری نیست بلکه انکشاف عقول است). بنابراین لازم است به این موضوع با نگاه عمیق‌تری نگاه کنیم.

### مقوله عقلایی کردن سنت‌ها

۱- گروه اول، سنت از منظر یک انسان معتقد به سنت‌ها، چنین انسانی سنت‌ها را در یک کلیت و براساس یک اصل اعتقادی نگاه می‌کند. برای او سنت‌ها قابل نقد و بررسی نیستند، بلکه تنها راه موجود و قابل اعتنا آن است که سنت‌ها را در فرایندی از اجرا، همچون فردی معتقد، به کار گرفت. مشکل بزرگ این گروه آن است که به سرعت در مقابل عوامل قدرتمند مدرن از پای در می‌آیند و به حاشیه رانده می‌شوند. به همین دلیل، اینان به هر نوع اندیشه مدرنی با سوءظن می‌نگرند و توانایی

ردیابی دشمن اصلی خود را از دست می‌دهند. فقدان قدرت نقادی در آنان، توانایی انکشاف قدرت از این گوهر جاودان را از آنها سلب کرده است. آنان طبعاً دچار خلجان حاصل از احساس غبنی می‌شوند که بعداً ظهور می‌کند.



۲- گروه دوم، نفی‌کنندگان سنت‌ها؛ این گروه به طور کلی سنت‌ها را نفی می‌کنند. اینان برآنند که تنها مشکل در برابر نو شدن، همان سنت‌ها هستند و به همین دلیل سنت‌ها را به صورت یک کل نفی و دفع کنند و می‌کوشند عقل مدرن را جانشین آن‌ها سازند. طبیعی است که این گروه با نفی همه‌جانبه سنت‌ها، خلاقیت خود را هم از دست می‌دهند (گفتمیم که آن بخش از نیروی خلاقه و آرزومند ما نیز درون همین سنت‌ها قرار دارد). بدین ترتیب آنها به یک «راسیونل» یا عقل‌گرایی تمام عیار تبدیل می‌شوند که خود یکی از نمونه‌های انسان «تک ساحتی» است. ویژگی یا نقطه ضعف اصلی یک فرد راسیونل (عقل‌گرا) آن است که تاریخ و شرایط ویژه آن را از پدیداری که در حال تحلیل آن است حذف می‌کند. به همین دلیل نیز شخصیتی سرکوبگر و غلط‌پندار پیدا می‌کند. واقعیت آن‌است که گروه اخیر با گروه اول یک وجه مشترک دارند که همان جزم‌اندیشی و جزم‌گرایی آنان است. به همین دلیل هر دو در برابر آینده کور می‌شوند. هنگامی که امری اعتقادی به خصوص در جهان معاصر نتواند به ظرفیت غنی زایش عقل تبدیل شود، طبعاً

فضای ضعیفی به وجود می‌آورد و فرد را به یک‌باره به سوی دیگر این فضای رادیکال، یعنی نفی تمامی سنت‌ها می‌کشاند. به همین دلیل این دو گروه، ضمن آن‌که در متن یک رویداد قرار می‌گیرند، قدرت تحمل یکدیگر را ندارند و حتی به ترور و حذف فیزیکی یکدیگر مبادرت می‌کنند.

۳- گروه سوم خلاقیت‌گرایان: در این گروه با اندیشمندانی روبه‌رو می‌شویم که به سنت‌ها به مثابه یک موضوع قابل مطالعه نگاه می‌کنند. طبیعی است که آنان توانایی ردیابی ظرفیت‌های جاودانی را که سازندگان اصلی هویت انسان ایرانی هستند، دارند. آنها از درون این سنت‌ها، میدان اقتدار پدید می‌آورند. آنها بسته به این‌که با چه هدفی این کار را انجام دهند، یا در گروه سوءاستفاده‌کنندگان و یا در گروه آشکارکنندگان ارزش‌ها و ضعف‌های درون سنت‌ها قرار می‌گیرند. به همین دلیل می‌توان به دو روش متفاوت از تحلیل سنت‌ها دست یافت. روش‌هایی که می‌توانند نقشی از مثبت تا منفی بر جای بگذارند. طبیعی است آنان که روش سوءاستفاده از سنت‌ها را دنبال می‌کنند اندیشمند محسوب نمی‌شوند. آنان به همین دلیل بیشتر به سیاست و سیاست‌مداران متمایل می‌شوند و از ظرفیت سنت‌ها، برای افزایش قدرت شخصی خود بهره می‌گیرند، تا ردیابی یک نظام توسعه.

همان‌طور که اشاره کردیم؛ سنت‌ها مجموعه‌ای از میدان‌های هستی‌شناسانه و ظرفیت فرهنگی یک جامعه را در خود دارند و می‌توانند بسته به نوع تحلیلی که از آنها می‌شود، هم میدان‌های خلاق و هم میدان‌های تکراری و ضد توسعه‌ای بیافرینند. پس این روند آن را «عقلایی کردن سنت‌ها می‌نامند» می‌تواند نتیجه‌ای کاملاً معکوس آنچه که مورد نظر گوینده است؛ بر جا بگذارد؛ به خصوص اگر غرضش تبدیل سنت‌ها به عاداتی عقلایی باشد. گفتیم که سنت‌ها به دو بخش ظرفیت‌های هستی‌شناسانه و عقول کهنه تقسیم می‌شوند. از طریق ظرفیت‌های هستی‌شناسانه، می‌توان در برخورد با واقعیت‌های محیطی، عقول جدید را کشف کرد. این روند به وسیله تحلیل انتقادی انجام می‌پذیرد. اما گروه دوم، یعنی عقول کهنه را تنها می‌توان از طریق تحلیل استدلالی توسط همین عقول، به کار برد. مشکل آن است که در

خلاء توان تقسیم فوق، و فقدان قدرت تحلیل انتقادی، این عقول کهنه ارزش خود را برابر با ارزش مقولات هستی‌شناسانه مندرج در سنت‌ها قلمداد می‌کنند و خطر در همین‌جاست. چرا که در این شرایط، یک امر میرا خود را به جای یک امر جاودان قالب می‌زند و شرایطی

معمولاً عقلایی کردن سنت‌ها، یا بهتر بگوییم حذف سنت‌ها را در مقابل ایدئولوژیزه کردن آنها قرار می‌دهند. هرچند که با اندکی توجه درک می‌کنید که در حقیقت هر دو گرایش، یک هدف را دنبال می‌کنند. هدفی که نتیجه آن، چه بخواهند و چه نخواهند، بسته شدن راه برای

بتوان به این موضوع مهم پرداخت باید روابط میان دو بخش سیاسی و اقتصادی را نیز مورد بررسی قرار داد.

### میدان‌های توسعه

اصولاً در شرایط تحول روبه توسعه، همیشه میدان‌های جدیدی از امنیت، به عنوان بستری که اندیشه و اقتصاد در فضایی آزاد در آن‌ها فعال می‌شوند، به وجود می‌آیند. بدین معنی که روابط جدیدی میان سیاست و اقتصاد حاکم می‌شود. در شرایط تکاملی، اولین وزن ارتباطی فعال میان سیاست و اقتصاد، در دورانی انجام شد که مالکیت می‌خواست برای خود بستری امن بیافریند. این بستر امن از طریق رابطه خاصی میان سازمان‌های معنوی با مالکیت ایجاد شد. اما مشکل آن بود که به دلیل فقدان توان نقادی و درهم شدن مقولات هستی‌شناسانه با مقولات عقول جزوی، شرایط برای رشد و قدرت‌گیری نیروهای مدرسی آماده شد. به همین دلیل میان یک نظام آسکولاستیک یا مدرسی - مذهبی با مالکیت رابطه‌ای مبتنی بر امنیت برقرار شد. در مقابل، حکومت یا اقتدار سیاسی اصولاً به عنوان یک عامل ناامن‌کننده سرمایه عمل می‌کرد. علت نیز روشن است. سیاست همیشه یک نیروی مصرف‌کننده اقتدار است و اگر ظرفیت اقتصادی ضعیف باشد، یعنی نیروی پژوهش یا زایش اقتدار، وجود نداشته باشد، نیروی سیاسی دست به غارت منابع اقتصادی می‌زند و به صورت عامل ناامن‌کننده در می‌آید. نکته دیگر مربوط به جغرافیای سیاسی جامعه بود. یک اصل مهم می‌گوید: هرچه شرایط ژئوپلیتیکی منطقه ناامن شود بستر لازم امن برای آن‌که مالکیت بتواند در درون خود بستری امن‌تر و آزادتر برای زایش نیروهای اندیشمند و در نتیجه زایش قدرت، فراهم سازد، بیشتر از بین می‌رود - یا دست کم به شدت محدود می‌شود.

یک نگاه به ژئوپلیتیک جهان تا پیش از ظهور قدرت جدید یا مدرن در جهان غرب (که



یک نقاشی از طبقات مختلف مردم ایران در دوران صفویه که به وسیله یک نقاش ناشناس فرنگی کشیده شده است. در همان روزگار، غرب به سمت مدرنیته حرکت کرده بود، اما انسان ایرانی ضمن آن‌که بین منطقه بحران (آسیای مرکزی) و منطقه امن (اروپا) حائل بود، از آنچه در غرب می‌گذشت، اطلاعی نداشت.

تحلیل انتقادی سنت‌هاست. در چنین فضای رادیکالی، هیچ یک از این دو گرایش این موضوع مهم را دنبال نمی‌کنند که باید از طریق روش‌های نقادانه به سنت‌ها نگاه کنیم. یعنی آن بخش از سنت‌ها که میدان‌های آرزوهای هستی‌شناسانه یک حوزه فرهنگی را می‌سازند، همیشه باید به عنوان منابعی که می‌توانند در برخورد با تجربیات، به زایش قلمروهای عقلایی کمک کنند، جدی گرفته شوند.

اگر اندکی دقت کنیم متوجه می‌شویم که غرب در قالب یک میدان زایش از درون اندیشه دینی، راه خود را به سوی مدرنیته هموار کرد. این نکته‌ای بسیار مهم و کلیدی است. اما این‌که چرا در ایران چنین نشد؟ نه به خاطر این بود که ما اندیشمند نداشتیم، بلکه به خاطر آن بود که همچون غرب، نتوانستیم بستر لازم برای ظهور اندیشه از طریق تحلیل انتقادی داشته‌ها و آرزوها را در خود به وجود آوریم. برای آن‌که

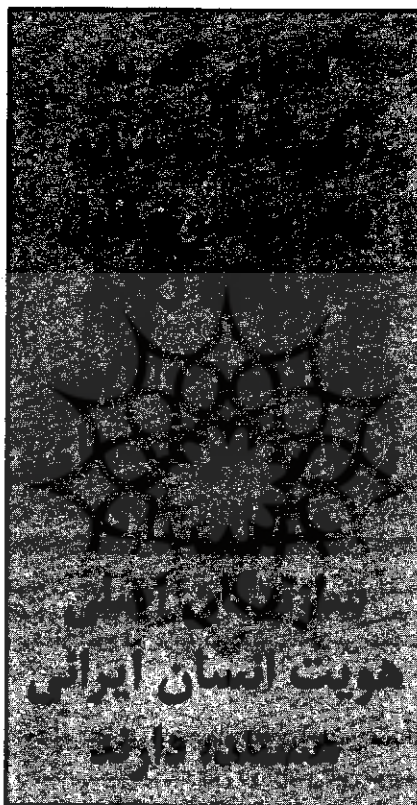
پدید می‌آورد که جامعه دیگر نمی‌تواند ظرفیت‌های جاودان را از ظرفیت‌ها میرای درون سنت‌های خود تشخیص دهد. به عبارت دیگر، این عقول کهنه چون حجابی در برابر آن ارزش‌های جاودان قرار می‌گیرند و ماهیت معنوی سنت‌ها را به نیروی سرکوب برای بروز مثنی اعمال ظاهری تبدیل می‌کنند.

اکنون با توجه به نکته فوق می‌توان درک کرد که چرا روند عقلایی کردن سنت‌ها، روندی خطرناک تلقی می‌شود. عقلایی کردن سنت‌ها، این خطر را دارد که موضوع مهم معرفت بر سنت‌ها از دید عامل تبدیل‌کننده آنها، خارج شود و به جایشان میدانی برای مبارزات کورو رادیکال میان دو گروه گفته شده فراهم گردد. یکی از دلایلی که در هر جامعه ناتوان از تفکیک سنت‌ها، گروه سوم، یعنی گروه تحلیلی - انتقادی به سرعت به حاشیه رانده می‌شود، در همین نکته نهفته است.



ژئوپولیتیک جهان را نیز دگرگون کرد) نشان می‌دهد که جهان دارای سه منطقه بوده است. اولین منطقه آسیای مرکزی و بخش‌هایی از آفریقا بوده است که منطقه ناامن محسوب می‌شدند. در این منطقه قوایی چون مغول و تاتار زندگی می‌کردند که با به دست آوردن کمترین فرصت، به تمدن‌های اطراف خود حمله می‌بردند و تا می‌توانستند غارت می‌کردند و می‌کشند و از بین می‌بردند. دومین منطقه، منطقه حامل بود که خاورمیانه و چین (و به تعبیری دیگری، مناطقی نظیر شرق دریای خزر) را شامل می‌شد و سرانجام منطقه امن جهان شامل اروپای امروز بود. یعنی اروپایی که به پشتوانه امنیت حاصل از همین شرایط، توانست زمینه رنسانس و انقلاب صنعتی را در خود پدیدار سازد. واقعیت آن است که ایران که در منطقه حائل قرار داشت، همراه با سایر کشورهای این منطقه، چون سپهری محافظتی برای منطقه امن، یعنی اروپا، عمل می‌کرد. سپهری که به قیمت پذیرش تقدیر ناامنی و عدم ثبات در مالکیت ایجاد شده بود. در مقابل، در فاصله قرون ۹ و ۱۰ میلادی تا انقلاب صنعتی، به دلیل وجود همین شرایط در غرب، یعنی در منطقه امن، بستر لازم برای ظهور اندیشمندان در درون محیط باثبات مالکیت فراهم شد. این رخداد بسیار مهمی بود و رنسانس دقیقاً به همین علت پدیدار شد. در مقابل، در کشورهای چون کشورها، نه تنها مالکیت با حکومت‌هایی روبه‌رو بود که اصولاً او را به رسمیت نمی‌شناختند (حکومت‌هایی که تا مدت‌های دراز خود از همان منطقه ناامن کوچیده بودند) بلکه از سوی منبع امنیت خود، یعنی از طریق یک نظام مدرسی نیز در محدودیت خاص چنین نظام‌هایی قرار داده می‌شد. ضمن آن‌که در فاصله رنسانس تا جنگ اول نیز برخی از همین نیروها در ترکیه عثمانی، حائلی میان ما و جهان روبه توسعه کشیدند. به همین دلیل، اندیشمندان این دیار تنها می‌توانستند به حوادث و شانس دلخوش باشند، یعنی این شانس را بیاورند که یک حاکم یا شاه علم‌دوست آنها را حمایت کند. یک نگاه به تاریخ نشان می‌دهد که داستان این حمایت‌ها همیشه مشحون از توطئه‌هایی بوده است که افراد تشنه قدرت به راه می‌انداختند تا این اندیشمندان را از کنار همین معدود حاکمان علم دوست، دور

کنند. نمونه‌هایی بسیار از تراژدی آوارگی و سرخوردگی اندیشمندان و اهل علم این دیار را می‌توان در تاریخ مطالعه کرد. (می‌گویند حتی حضرت آیت‌ا... برورجردی ناچار بود فلسفه ملاصدرا را مخفیانه در مجلس درس میرزا جهانگیرخان قشقایی فرا بگیرد و یا این سینا اکثر آثار خود را در حال فرار از دست همین حاکمان می‌نوشت.)



به هر صورت، در شرایط امن در غرب بود که مالکیت توانست مقرر ظهور اندیشمندی شود که خود نیروهای زاینده رنسانس شدند. خیلی زود معلوم شد که میان این نوع از اندیشمندان جدید با ساختارهای مدرسی حاکم، جدالی در خواهد گرفت که علت اصلی آن بیشتر رقابت طرفین برای حفظ اقتدار (با به دست آوردن آن) و نزدیکی به منبع قدرت اقتصادی بود. این جدال‌ها سرانجام به ظهور اندیشه‌هایی دربارہ دولت جدید انجامید. یعنی بازخورد کهنه امنیت - سهم کلیسا در مقابل بازخورد جدید مالیات - حکومت مقتدر و دارای وجه عقلایی و قبایل توسعه‌ای قرار گرفت و به تدریج اثر و حاکمیت خود را از دست داد. می‌توان موضوع را به

صورت دیگری نیز مورد بررسی قرار داد. بدین معنی که ساختار اقتصادی، که از شرایط امن بهره‌مند بود می‌خواست اهداف خود را از طریق نظام‌های فعال‌تری که قابلیت تحمل نظم جدید او را داشته باشند، دنبال کند. بدین ترتیب زمینه لازم را برای ظهور اندیشمندی که بتوانند نظریه دولت جدید را تئوریزه و تدوین کنند، فراهم کرد.

به هر تقدیر، حاصل آن امنیت و ظهور این پژوهش‌گران، زمینه را برای تولد انقلاب صنعتی مساعد ساخت؛ یعنی نیرویی به نام اقتصاد توسعه پدیدار شد که می‌توانست اکثر مشکلاتی را که تا پیش از این بر روی دست جامعه مانده بود حل کند. مهم‌ترین بخش این مشکلات مربوط به ضعف احتمال در بروز فضایی نقادانه میان دو گرایش آباء مدرسی کلیسا، [پدران روحانی] و اندیشمندان جدید بود که حتی به رویدادهای تراژیک چون آتش زدن «جیوردانو برونو» یا «گاستلیو» و غیره انجامید. البته باید توجه داشت که علت این رویدادهای تراژیک نه در بی‌احترامی و حمله نیروهای جدید به کلیسا، (که اکثریت عناصر مدرن اولیه معتقدانی مؤمن بودند) بلکه به دلیل خطری بود که نیروی مدرسی کلیسا احساس می‌کرد؛ خطری که قدرت سیاسی او را مستقیماً هدف قرار داده بود.

با سرعت زیادی معلوم شد که نیروی تازه تولد یافته، یعنی نیروی اقتصاد توسعه، آنقدر قدرت دارد که این نیروهای بازمانده از ساختارهای اقتدار کهنه را در خود حل کند. به همین دلیل دیگر ضرورتی وجود نداشت که نگران بود. قدرت جدید چون اسید همه اسباب‌های کهنه قدرت‌های پیر را در خود حل می‌کرد و شکلی جدید، متناسب با خواست خود به آنها می‌داد. بنابراین موضوع اصلی و مهم مربوط به قدرتی بود که در حال متولد شدن بود. از این رو اندیشمندی که توانستند بنیاد قدرت جدید را پی بریزند، بیشتر به این قدرت توجه می‌کردند تا تهاجم به سنت‌ها، که میانی قدرت طرف مخالف آنها بود. آنها به میانی قدرت خود توجه می‌کردند و هیچ‌گاه خود را با ضعف‌های طرف مقابل درگیر نمی‌ساختند و این نکته مهمی است که حضرات اهل اندیشه مدرن ما هنوز به آن توجه ندارند.

اکنون می‌توانیم درک کنیم که چرا بحث مهم

ما بر سر سنت‌ها نیست، بلکه موضوع مهم ما به اقتصاد توسعه و ظهور میدانی که بتواند زمینه‌ساز تحرک نیروهای اجتماعی به سوی توسعه گردد، مربوط می‌شود. در این میان دو نظر وجود دارد: گروهی می‌گویند در شرایط فعلی نیروی اقتصاد توسعه کشور بسیار ضعیف است و نمی‌تواند این اهداف را دنبال کند. بنابراین همان به که به سراغ «دولت خوب» برویم، چرا که جامعه ما، جامعه‌ای به شدت سیاسی است و نیروی سیاسی از آن چنان قدرتی بهره‌مند است که می‌تواند نطفه‌های اقتصاد توسعه را از هم بدرانند. آنها توجه ندارند که شرایطی که اندیشمندان آغازین انقلاب صنعتی با آن روبه‌رو بودند، بسیار بدتر از زمان حاضر بوده است. به علاوه، شرایطی که بر جهان امروز، به خصوص از بعد از دهه هفتاد قرن بیستم میلادی حاکم شده است، این امکان را که نیروی سیاسی به پشتوانه قدرت دولت، بتواند خود مستقلاً دست به تحول زند از بین برده است. اگر چنین نبود، امروز باید شوروی سابق کماکان قدرتی قوی و باثبات می‌بود. به همین دلیل، چنین سیاسیونی یا باید کما فی‌السابق بر روی شرایطی که مبادله مواد خام با کالا را پدیدار می‌آورد حساب کنند (که چنین رویدادی به نظر غیرممکن می‌آید) یا ناچارند خود را وابسته به حکومت‌های دیگر کنند که طبعاً چنین امری شرم‌آور است. البته نمی‌توان به این نکته توجه نکرد که تنها منطقه‌ای از جهان که هنوز در جنبه مبادله مواد خام (نفت) با کالا گرفتار مانده، خاورمیانه است و به همین دلیل چنین تصور می‌شود که هنوز هم می‌توان بدون توجه به نیروی اقتصاد توسعه، از طریق نیروی سیاسی مشکل را حل کرد. اما تنها یک نگاه ساده به کشورهای منطقه نشان خواهد داد که امروزه حتی همین دولت‌های ثروتمند در خاورمیانه نیز احساس فقر می‌کنند. جالب آن است که چه آنان که بر روی مدرنیته کردن سنت‌ها تأکید می‌کنند و چه آنها که بر روی ایدئولوژی‌زیزه کردن سنت‌ها پا می‌فشارند، هر دو به دولت‌ها و نیروی سیاسی توجه داشته و اتکاء می‌کنند. چرا چنین است؟ علت روشن است. آنها به جای آن‌که به سوی نیروی زاینده قدرت پیش روند (یعنی منبع اقتصاد توسعه) به سوی نیروی سیاسی که در خلاء اقتصاد توسعه مدام کاسه قدرتش تهی‌تر می‌شود گام می‌گذارند (می‌گویند

هرچه در یک کشور قدرت سیاسی ضعیف‌تر شود بر نیروی تحکمی داخلی خود می‌افزاید، در حالی که در قلمرو جهانی رفتاری متفعل پیش می‌گیرد. برعکس آن نیز صادق است.) آنها به همین دلیل یکدیگر را رقیب هم می‌پندارند و می‌خواهند طرف مقابل را دفع کنند. این فضای دفعی آن چنان هرج و مرجی ایجاد می‌کند که می‌تواند تمامی زمینه‌های اصلی تحرک اقتصاد توسعه را از بین ببرد.

**نقطه ضعف اصلی یک فرد عقل‌گرا (راسیونل) این است که تاریخ و شرایط ویژه را از پدیداری که مورد تحلیل قرار می‌دهد، حذف می‌کند**

اکنون می‌توانیم به ارزش اصلی قرون وسطی پی ببریم. یعنی این نکته را مطرح کنیم که قرون وسطی توانست زمینه‌های اصلی ظهور اندیشمندی، را که توانستند دولت جدید (قدرت جدید) را تعریف کنند، فراهم سازد. در اینجا ناچاریم به این نکته مهم هم توجه داشته باشیم که اصولاً شناسایی این قدرت جدید برای

جهانی که هنوز تجربه انقلاب صنعتی را در پشتوانه نداشت، بسیار مشکل بود. قدرت‌های سیاسی قبلی اصولاً نیروهای مستبد و غارتگر بودند. آنان مرکب از مردانی گرسنه اما سلحشور بودند که پشتوانه نیروی اقتصاد توسعه را نداشتند. اما آن‌گاه که قدرت جدید پایدار شد. جهان با قدرتی روبه‌رو گردید که نه تنها غارت نمی‌کرد، بلکه با دستی پر از کالا می‌آمد، آن هم کالاهایی جذاب و ارزان. چه کسی در آن شرایط می‌توانست این نیرو را شناسایی کند؟ به همین دلیل تحلیل پدیدار شناسانه کلمه «استعمار» نشان می‌دهد که این کلمه دارای معنی و مفهومی مثبت و ارزشی بود. بعد که اغراض قدرت اقتصادی حاصل از نظام نامتوازن میدلانی مواد خام با کالا، آن هم به طور عملی آشکار شد، و مردم جهان سوم آثار آن را ملاحظه کردند، این مفاهیم به ضد خود تبدیل شدند. امروزه نیز ریشه این ناآشنایی را می‌توان به جاذبه پیش از حد نیروی سیاسی در مقابل نیروی اقتصاد توسعه به پشتوانه اقتصاد نفتی ملاحظه کرد. هرچند که گروهی آن را به وضوح بیان نمی‌کنند.

دولت‌های جدید، دولت‌هایی بودند که توانایی زایش اقتدار از سوژه‌های عینی را پیدا کرده بودند، بنابراین می‌توانستند یک فضای قوی پشتیبانی برای نیروی سیاسی فراهم کنند، تا این نیرو بتواند فعالیت‌های غارت‌گرانه خود را در دامنه‌های ناشناخته، به فعالیت‌های مبتنی بر نفوذ اقتصاد و توسعه تبدیل کند.

به هر صورت می‌توان چنین نتیجه گرفت که موضوع مهمی که امروز در برابر ما قرار گرفته است معطوف به چگونگی نگرش ما به سنت‌ها شده است. به عبارت بهتر آنچه که برای امنیت جامعه ما و به خصوص پدیداری امنیت فعال مهم است، نگاهی نقادانه به این مقوله مهم می‌باشد. نگاهی که می‌تواند سرانجام در فاصله میان آرزو و واقعیت منطق‌های ویژه توسعه ما را تدارک کند. ما نه می‌توانیم سنت‌ها را به یک باره به کنار بگذاریم و نه می‌توانیم از آنها زندانی برای اندیشه فعال خود بسازیم. پس آنچه مهم است دستیابی به آن هسته جاودان مخفی شده در لایه‌های عقول جزم سنت‌ها می‌باشد. هسته‌ای که بدون دستیابی به آن به توانایی توسعه نیز دست نخواهیم یافت.